

آشیانه‌ی اشراف

ایوان تورگنیف

مترجم

آبتین گلکار

روز روشن و بهاری به شامگاه نزدیک است. برهمنی گلی رنگ کوچکی بر فراز
آسمان صاف دیده می‌شد. به نظر می‌آمد او هادر عرض آسمان شامور نهشته، بلکه
به اعماق لاجورد غروب می‌روند. سابقه ۱۵۸۵
خلو پنجره‌ی گشوده‌ی آشپزخانه در یکی از حیاطان‌های حاشیه‌ی شهر
مرکزی آن (ماجرا به سال ۱۹۲۵ اتفاق می‌افتد) دوزخ مضطرب بود. یک حلدرد پنجاه
سال داشت و دهم دیگر بی‌زنی هفتاد ساله بود. ۱۹۲۵
نام خانوادگی او دریا (یا ۱۹۲۵ کالینا بود. شوهر او داستان پیشین ایالت که
خبرگی‌اش در آموز زبان و علم و عام بود، مردی بود به‌صورت پراگماتیسم و
یکدنده، که ده‌سالی پیش از آن مرده بود. او ۱۹۲۵ شایسته‌ی داشت و در
دانشگاه درس خوانده بود. ۱۹۲۵ چگونگی اصل و نسبش به طبقه‌های فقیر می‌رسید. خیلی
زود دریافت که باید راه خرد را هموار کند. به پول و بهای برسید مارا همیشه توانا
عشق به همسری او در آمدن او ۱۹۲۵ و ۱۹۲۵ مخالفت پروردگار می‌خواست.
بسیار با محبت هم می‌شد. مارا ۱۹۲۵ نام خانوادگی‌اش پیش از آن از دوام
پسند بود. در کودکی پدر و مادرش ۱۹۲۵ داد چند سالگی را در مسکن، در
تسلیف، سیبری کمیته، ۱۹۲۵ به ۱۹۲۵ و ۱۹۲۵ همه‌جا و همه‌جا و برادر
بزرگ‌ترش در پنجاه کیلومتر ۱۹۲۵ ۱۹۲۵ ۱۹۲۵ خانوادگی خود در روستای



نسترمه

تهران

۱۳۹۷

mobiledownload.ir

۱

روز روشن و بهاری به شامگاه نزدیک می‌شد. ابرهای گلی رنگ کوچکی بر فراز آسمان صاف دیده می‌شد. به نظر می‌آمد ابرها در عرض آسمان شناور نیستند، بلکه به اعماق لاجورد فرو می‌روند. جلوی پنجره‌ی گشوده‌ی ساختمانی زیبا در یکی از خیابان‌های حاشیه‌ی شهر مرکزی ا... (ماجرابه سال ۱۸۴۲ بازمی‌گردد) دوزن نشسته بودند: یکی حدود پنجاه سال داشت و دومی دیگر پیرزنی هفتاد ساله بود. نام خانم اولی ماریا دمیترونا کالیوتینا بود. شوهرش، دادستان پیشین ایالت، که خبرگی‌اش در امور زبانزد خاص و عام بود، مردی بود مصمم و پرانرژی، کج خلق و یکدنده، که ده سالی پیش از آن مرده بود. او تحصیلات شایسته‌ای داشت و در دانشگاه درس خوانده بود، ولی چون اصل و نسبش به طبقه‌ای فقیر می‌رسید، خیلی زود دریافت که باید راه خود را هموار کند و به پول و پله‌ای برسد. ماریا دمیترونا با عشق به همسری او درآمد: او مرد بدقیافه‌ای نبود، عاقل بود و اگر می‌خواست، بسیار با محبت هم می‌شد. ماریا دمیترونا (که نام خانوادگی‌اش پیش از ازدواج پستوا بود) در کودکی پدر و مادرش را از دست داد، چند سالی را در مسکو، در انستیتو، سپری کرد و، پس از بازگشت از آن‌جا، به همراه عمه‌جان و برادر بزرگ‌ترش در پنجاه کیلومتری ا... در املاک خانوادگی خود در روستای

پاکروفسکویه ساکن شد. این برادر اندکی بعد برای خدمت دولت به پترزبورگ نقل مکان کرد و خواهر و عمه‌جانش را به امان خدا گذاشت و سرانجام هم به مرگی ناگهانی از دنیا رفت. ماریا دمیتریونا روستای پاکروفسکویه را به ارث برد، ولی مدت زیادی در آن زندگی نکرد. در دومین سال ازدواجش با کالیتین (که ظرف چند روز توانسته بود قلب ماریا دمیتریونا را تسخیر کند)، پاکروفسکویه با ملک دیگری تعویض شد که درآمد بسیار بیشتری داشت، ولی زشت بود و خانه‌ی مسکونی اربابی هم نداشت. کالیتین همزمان خانه‌ای نیز در شهر آ... دست و پا کرد و به همراه همسرش در آن ساکن شد. این خانه باغ بزرگی داشت که از یک سو مستقیم به دشتی خارج از شهر منتهی می‌شد. کالیتین که اصلاً با سکوت روستا میانه‌ای نداشت، به این نتیجه رسیده بود که: «ظاهرأ از پرسه‌زدن در روستا چیزی عاید آدم نمی‌شود.» هر بار که ماریا دمیتریونا به یاد پاکروفسکویه‌ی زیبایش با آن نهر شادمانه، چمنزارهای وسیع و بیشه‌های سرسبز می‌افتاد، افسوس می‌خورد، ولی هیچ‌گاه کوچک‌ترین مخالفتی با شوهرش نکرد و با احترام در برابر هوش او و شناختش از زندگی سر فرود آورد. وقتی هم که شوهر، پس از پانزده سال زندگی مشترک، از دنیا رفت و یک پسر و دو دختر از خود به جا گذاشت، ماریا دمیتریونا دیگر آن قدر به خانه‌اش و زندگی شهری عادت کرده بود که خودش نمی‌خواست از آ... برود.

ماریا دمیتریونا در جوانی به روی زیبا و موی بورش شهره بود. در پنجاه سالگی هم گرچه چهره‌اش کمی فربه و خطوط آن کمی محو شده بود، دلنشینی خود را از دست نداده بود. بیش از آن‌که مهربان باشد، احساساتی بود و تا سنین پختگی نیز اخلاق دوره‌ی انستیتوی خود را حفظ کرده بود. از ناز و نعمت چیزی برای خود کم نمی‌گذاشت، راحت از کوره در می‌رفت و وقتی نظم عادی زندگی‌اش به هم می‌خورد، حتی به گریه می‌افتاد. در عوض، وقتی خواسته‌هایش برآورده می‌شد و کسی روی حرفش حرف نمی‌زد، بسیار ملایم و مهربان بود. خانه‌اش یکی از دلنشین‌ترین خانه‌های شهر بود. مال و منالش بسیار توجه‌برانگیز بود و این هم بیش از آن‌که مدیون ارث و میراث باشد، ناشی از تدبیر شوهرش بود. هر دو دختر ماریا دمیتریونا با او زندگی می‌کردند و پسرش در یکی از بهترین مدارس دولتی پترزبورگ درس می‌خواند.

پیرزنی که همراه ماریا دمیتریونا زیر پنجره نشست بود همان عمه‌ای بود که ماریا دمیتریونا زمانی چند سالی را در خلوت پاکروفسکویه با او سپری کرده بود. نامش مارفا تیمافیونا پستوا بود. شهرت داشت که اخلاق عجیب و غریب و شخصیت یک‌دنده‌ای دارد، حرفش را به همه صریح و بی‌پرده می‌زند و در بدترین شرایط مالی نیز طوری رفتار می‌کند که انگار هزاران روبل در جیب دارد. هیچ‌تاب تحمل کالیتین مرحوم را نداشت و به محض آن‌که برادرزاده‌اش با او ازدواج کرد، راهی روستای خود شد و ده سال تمام در آن‌جا نزد دهقانی در یک کلبه‌ی دودزده به سر برد. ماریا دمیتریونا کمی از او می‌ترسید. مارفا تیمافیونای ریزنقش، که حتی در سنین پیری هم مومشکی و تیزبین بود، با آن بینی قلمی به سرعت راه می‌رفت و قامتش را راست نگه می‌داشت و با صدای زیر و رسایش تند و واضح حرف می‌زد. او همیشه کلاه بنددار سفیدی به سر داشت و پیراهن سفید می‌پوشید.

مارفا تیمافیونا ناگهان از ماریا دمیتریونا پرسید: «به چی فکر می‌کنی؟ چرا آه می‌کشی، عزیز من؟»

ماریا دمیتریونا پاسخ داد: «همین طوری. چه ابرهای عجیب و قشنگی!»

«حالا مگر دلت به حالشان می‌سوزد که آه می‌کشی؟»

ماریا دمیتریونا جوابی نداد.

مارفا تیمافیونا که میل‌های بافتنی‌اش به سرعت در حرکت بود (داشت شال پشمی بزرگی می‌بافت)، گفت: «چرا این گیدیونوفسکی نمی‌آید؟ اقلأ در این آه کشیدن‌ها همراهی‌ات می‌کرد، یا دروغی از خودش درمی‌آورد و تعریف می‌کرد.»

«چرا همیشه این‌طور با عیبجویی درباره‌اش نظر می‌دهید؟ سرگی پتروویچ آدم محترمی است.»

پیرزن طعنه‌زنان تکرار کرد: «محترم!»

«و چقدر به شوهر مرحوم وفادار بود! هنوز هم، هر وقت به یاد او می‌افتد، منقلب می‌شود.»

مارفا تیمافیونا غرغری کرد: «معلوم است! شوهرت او را از منجلاب بیرون کشید.» و میل‌ها با سرعت بیش‌تری در دستانش به حرکت درآمدند. بعد دوباره